

تولستوی، مولوی دوران جدید

- ۲ -

نا آرامی روحی : گفتم که تولستوی و مولانا هر دو از نبوغ‌های نا آرام هستند . تولستوی از روزی که خود را شناخت ، تا دم مرگ لحظه‌ای قرار نگرفت . مولانا نیز وضع مشابهی داشته‌است . بحران مذهبی و وجدانی تولستوی شبیه به بحران عاشقانه و عرفانی مولانا است ، ولی هم مذهب برای تولستوی و هم عرفان برای مولانا وسیله هستند برای رسیدن به مقصدی و آن دریافت حقیقت و یافتن راه حلی برای مسئله بشریت است .

تغییر حال تولستوی از سال ۱۸۶۵ آغاز می‌گردد، لیکن پس از خاتمه دادن کتاب جنگ و صلح است که تکان شدیدی می‌خورد. (۱۸۷۱)

در همین دوران است که فعالیت‌های ادبی را بکلی رها می‌کند و خود را با نوشتن مطالب فلسفی و آموزشی سرگرم می‌دارد، و طی چهار سال کتاب «الفبای آموزشی» را می‌نویسد که شامل نظریاتی در باره تربیت است. خود او آن را از «جنگ و صلح» بالاتر می‌داند. آنگاه به آموختن زبان یونانی می‌پردازد، برای اینکه بتواند هم و کز نفون را در زبان اصلی بخواند. در این کار چنان افراط به خرج می‌دهد که بیمار می‌شود. زنش به او می‌نویسد: «اگر تو اینطور لاینقطع توی کتابهای یونانی فرو بروی هیچ وقت خوب نخواهی شد. این کتابها هستند که دلهره و دلزدگی نسبت به زندگی کنونی را در تو ایجاد کرده‌اند. بیخود نیست که یونانی را یک زبان مرده می‌خوانند، زیرا حالت مردگی در آدم پدیدمی‌آورد. (۱)

بحران آموزشی پس از چند سال گذشت، ولی نا آرامی او را پایانی نبود. بحرانی رفته و بحرانی دیگر به جای آن آمده بود و آن حمله مذهبی بود. از آن تاریخ

تا طی سه سال تولستوی خود را به انجام اعمال و فرائض دینی سپرد. به کلیسا می‌رفت و همه تشریفات مذهبی را انجام می‌داد. لیکن ظواهر دین نمی‌توانست او را اقناع کند. بر عکس، تعصب ورزیهای کلیسا و تأییدی که مسیحیت از جنگ و آدم‌کشی می‌کرد، او را به عصیان وامی‌داشت. بنابراین از کلیسا برید، با همان حدت و حرارت که به آن پیوسته بود. در رساله‌ای که تحت عنوان «نقدی بر شرع متحجر» نوشت مسیحیت رایج را نه تنها غیر معقول خواند، بلکه آن را به نشر «دروغی آگاهانه و نفع طلبانه» متهم کرد. (۱) نوشت: «من به مسیحیت اعتقاد دارم، فکر می‌کنم که سعادت بر روی خاک میسر نیست مگر آنگاه که افراد بشر به ایمان مسیحی روی برند، ولی نه مسیحیتی که مورد نظر ظاهر پرستان و ریاکاران است. (۲). پس از نوبه عقل روی برد و کوشید تا تعلیمات مذهبی را با موازین عقلی منطبق کند. رومن رولان او را در این دوره «عارف هوادار خرد می‌خواند» (۳). به انجیل استناد می‌ورزد که می‌گوید: «در ابتدا کلمه بود» و استدلال میکند که کلمه یعنی منطق Logos، یعنی تعقل. این عبارت معروف یاسکال شعار اومی شود که: «آدمیزاد نی‌ای بیش نیست، شکننده‌ترین نی‌ها در طبیعت. لیکن نی‌ای بر خوردار از اندیشه، همه حیثیت انسانی در اندیشه اوست. (۴) پس رستگاری بشر را در آن می‌داند که فکر کننده خوبی باشد، «اصل اخلاق در این است، اما عقل و منطق از نظر تولستوی چیست؟ عقل از نظر او قبول وضع زندگی بشری است، همان وضع طبیعی و حیوانی، بشرط آن که بشر، طبیعت حیوانی خود را تابع عقل کند. «انسان آنچه می‌داند، از طریق شعور دریافته است، نه ایمان (۵)».

نتیجه زندگی بر وفق عقل و شعور چیست؟ عشق، عشق به بشریت و همنوع. در سال ۱۸۸۲ تولستوی ناچار شد که چندی در مسکو بسر برد. تا آنگاه

۱ - رومن رولان، ص ۸۷ - ۲ - همان کتاب، ص ۸۵ - ۳ - ص ۹۰

۴ - و این عبارت چه شبیه است به این بیت مثنوی:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

۵ - رومن رولان، ص ۹۱

هیچ وقت در شهر بزرگ زندگی نکرده بود. بدبختی و فقری را که در محله‌های فقیر نشین مسکو دید، او را وحشت زده کرد. از اینجا بدینی او نسبت به تمدن جدید قوت گرفت. یکی از دوستانش که شاهد قضیه بوده است، حکایت کرده است که نخستین روزی که این وضع را دید شروع کرد به فریاد زدن، گریستن، مشت گره کردن. «می گریست و می گفت: «آیا آدمیزاد می تواند اینطور زندگی بکند؟ غیر ممکن است. غیر ممکن است.» (۱) بر اثر این تجربه از نوطی ماههای متمادی دستخوش نومیدی و عذاب شد. زنش به او نوشت: «در گذشته می گفتم که چون ایمان ندارم؛ می خواهم خود را حلق آویز کنم، حالا دیگر که ایمان داری، چرا اینقدر بدبخت هستی؟»

تولستوی در این دوره از زندگی خود تمدن جدید و آثار سوء آن را به باد سرزنش می گیرد. طبقه اغنیا را متهم می کند که بیکاره هستند و فقیران را استثمار می کند. این عبارت انجیل را همواره در نظر دارد: «نان خود را با عرق جبین خود بدست آور» و خود او برای تقویت اراده و تهذیب نفس به امساک روی می برد، امساک در خوراکی و سایر بر خورداریهای زندگی (۳).

از اینجا دل مشغولی مذهبی او به دل مشغولی اجتماعی مبتدل می گردد. بر آن می شود که «جنایت و دروغ» تمدن جدید را افشاء کند. (۲) انقلاب روحی تولستوی البته از نظر خانواده و خویشاوندانش امر ناخوشایند و نگران کننده‌ای بوده است. بیش از همه زنش کنتس از این وضع متأسف بوده. (حدود سال ۱۸۸۰) در یادداشت‌های

۱ - زندگی تولستوی، رومن رولان، ص ۹۳ - ۹۶ ۲ - همان کتاب، ص ۱۰۰

۳ - این باز چه شبیه است به شیوه‌ای که مولانا داشته است. افلاکی چند جا به کم خوری وی اشاره می کند. از جمله در این باره داستانی را که در خانقاه‌مین‌الدین پروانه اتفاق افتاده است می آورد. مولوی از خوردن زیاد ابا می‌ورزد تا از پلیدیهای جسم بکاهد. افلاکی این دو بیت را شاهد آورده است:

چرب و شیرین می‌نماید پاک و خوش

چرب و شیرین از غذای روح خوار

یک شیبی بگذشت و بر تو شد پلید

تا پرت بر روید و دانی پرید

خود می نویسد: «چشمهایش عجیب هستند، خیره و بی حرکت. تقریباً هیچ حرف نمی زند. مثل اینکه متعلق به این دنیا نیست و جای دیگر» لئون در کارهای خودش غرق است. سرش لاینقطع درد می کند... خیلی تغییر کرده، بنحوی بسیار جدی و صادقانه مسیحی شده است. ولی موهایش جوگندمی شده و سلامتیش تحلیل رفته؛ آرام تر و غمناک تر از گذشته شده است. «در سال ۱۸۸۱، در مسکو نوشت: «يك ماهی می شود که ما اینجا هستیم و این دو هفته آخری، تقریباً همه روزه، بدون استثنا من گریه کرده ام، برای آنکه لئون نه تنها گرفتار مالیخولیا شده، بلکه دستخوش نوعی خمودگی نومیدانه است. در این مدت، نه خوراک کرده، نه خواب، حتی گاه بگاہ به گریه افتاده، و من از این وضع دارم دیوانه می شوم...» (۱)

و به شوهر خود چنین می گوید. «من دارم به این عقیده می رسم که وقتی کسی ناگهان از دیدن چیزهای خوب در زندگی چشم می پوشد و جز بدی ها و زشتی ها چیزی را نمی بیند، باید قاعده مریض شده باشد. تو باید خودت را معالجه کنی، بی رودربایستی به تو می گویم که تو به طرز وحشت آوری حالتی ترحم انگیز پیدا کرده ای... آیا پیش از این نمی دانستی که توی این دنیا آدم های گرسنه و مریض و بدبخت و رذل وجود دارند؟ آن طرف قضیه را هم بین، زیرا همچنین آدم های شاد، سالم و خوشبخت و خوب هم هستند، خدا خودش تو را کمک کند.» در همین دوره (۱۸۸۲) کشمکش تولستوی با زنش آغاز می شود. تا زمانی که با هم هستند، اختلاف باقی است. تولستوی برای پیشبرد نقشه مذهبی خود شروع به آموختن زبان عبری می کند، و این دیگر برای کنستس غیر قابل تحمل است. می نویسد: «دیگر اکنون هیچ چیز برای او جذاب نیست، نیروی خود را بر سر چیزهای احمقانه مصرف می کند، من نمی توانم دلتنگی خود را پنهان دارم.» (۲) و در نامه ای به او می نویسد: «برای من چه تأثیری از این بالاتر که بینم يك چنین قدرت مغزی و فکری ای صرف شکستن چوب، روشن کردن سماور و دوختن پوتین

بشود» باز هم راضی است، بشرط آنکه بدتر از بد نشود: «بالاخره من خودم را با این ضرب‌المثل روسی تسلی می‌دهم که می‌گویند: «بگذارید بچه با هر چه دلش می‌خواهد خود را مشغول کند، بشرط آنکه گریه نکند.» (۱)

با همه این احوال، خانم تولستوی، نمی‌تواند خوبیهای شوهرش را از نظر دور دارد، به او می‌نویسد:

«ناگهان تو بروشنی در نظرم مجسم شدی و من خود را از مهر تو چنان لبریز دیدم! در تو چنان فرزانه‌گی، چنان خوبی‌ای هست، چنان ساده دلی، و چنان استواری، و همه این صفات در فروغ شفقت نسبت به دیگران غوطه می‌زند، و آن نگاه تو که روح را می‌شکافد و خاص تست!» (۲)

تولستوی از این جهت از خود ناراضی است که می‌بیند هماهنگی کامل بین نحوه زندگی و معتقدات او نیست، و کوشش او برای ایجاد این هماهنگی نتیجه رضایت بخشی نداده است. می‌نویسد: «زندگی من چنانکه باید، با آنچه بدان معتقدم و آن را تبلیغ می‌کنم، همگام نیست» همین ناراضیتی و بحران روحی است که سرانجام منجر به فرار او از خانه می‌گردد، که اندکی بعد خواهیم دید.

از جانب کسانی که تمایلات انقلابی داشتند، غالباً نامه‌هایی به تولستوی فرستاده می‌شد و در آنها نسبت به نظریه «ضد خشونت» او اعتراض می‌کردند. آنها می‌گفتند که در برابر ظلم فرمانروایان و ثروتمندان، جز «انتقام» (۱) چاره‌ای نیست. رومن رولان می‌نویسد که تولستوی با آنان موافق نبود ولی هنگامی که در دهکده خود دید که سمارها و گوسفندهای مردم فقیر را در برابر چشم‌های گریان آنها می‌گیرند و دولتی‌ها هم بی‌اعتنا تماشا می‌کنند، تغییر عقیده داد و او نیز صدای خود را به «انتقام» برضد درخیمان بلند کرد. (۳) بقول خود او بر ضد «وزرا و خادمان کلیسا که دست نشاندگان آنها بودند و همه آنها به داد و ستد

۱- رومن رولان، ص ۱۰۵. ۲- همان کتاب، ص ۱۰۶. ۳- منظور طلبکاران و گروگیرندگان است.

عرف و آموختن کشتار به مردم، و یا صدور حکم تبعید و زندان و اعدام اشتغال داشتند، و این اشخاص همگی مطمئن بودند که سماورها و میش‌ها و گوساله‌ها و لباسهایی که از بدبخت‌ها گرفته می‌شد، برای سرمایه‌گذاری در کارخانه‌رسمومات که مسموم‌کننده مردم است، و یا در ساختن سلاح‌های کشنده و یا بنا کردن زندان و تبعیدگاه‌ها، و در تقسیم پاداش بین خود مأمورین و همکارانشان، به کار برده می‌شد. « (۱)

اکنون بیائیم بر سر انقلاب روحی مولانا. دگرگونی حال وی از زمانی آغاز می‌شود که به دیدار شمس تبریزی می‌رسد. مولوی در آن تاریخ سی و هشت ساله است و در اوج اقتدار فکری و نفوذ و احترام؛ ولی ناگهان کارش چنان می‌شود که دوستدارانش با تأسف می‌گویند: «دریغاً نازنین مردی و عالمی و پادشاه‌زاده‌ای که از ناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجوُّع مختل‌العقل گشت.» (۲) مردم حق داشتند که حیرت بکنند، زیرا کسی که تا آن روز با جدّ و پارسائی تمام به تبلیغ دین و درس گفتن و ارشاد خلق مشغول بوده، ناگهان به عاشقی لایابالی و شوریده سر بدل می‌شود که پیوسته به رقص و مستی و دست افشانی می‌پردازد.

کسی که مولانا را دگرگون می‌کند، شخصی است بنام شمس‌الدین محمد که بعلمت سفرهای مداومی که می‌کرده او را «شمس پرنده» لقب داده بودند. این مرد در علم ظاهر پایگاه بلندی نداشته، ولی بی‌تردید دارای حال و جاذبه‌ی مقاومت‌ناپذیری بوده. مولانا که البته، وضع مساعدی از تغییر حال در او بوده، با دیدن شمس به زندگی گذشته خود پشت‌پا می‌زند. بر روایت افلاکی مدت سه ماه «لیلا و نهاراً به صوم وصال نشستند.» یعنی دو بدو در خلوت ماندند و در این مدت کسی را

۱- رومن رولان، ص ۱۸۲-۳ - ۲- افلاکی، ص ۸۹ - ۳- در مورد نخستین برخورد مولانا و شمس افلاکی روایتی دارد که انتهایش این است: «... دست مولانا شمس‌الدین را بگرفت و پیاده به مدرسه خود آورده، در حجره در آمدند، تا چهل روز تمام به هیچ آفریده‌ای راه ندادند؛ بضمی گویند سه ماه تمام از در حجره بیرون نیامدند.» ص ۸۷.

نپذیرفتند. ابن بطوطه در همین معنی روایت می کند که مولانا پس از انقلاب روحی مدتی ناپدید شد و چون بازگشت «جز شعر فارسی نامفهوم سخنی نمی گفت» (۱) و شعر گفتن او نیز همانگونه که در پیش اشاره کردیم بر خلاف سنت خانوادگیش بوده. دلدادگی مولانا به شمس بنا به تعبیر پسرش سلطان ولد برای آن بود که او با همه کمالی که داشت «در طلب اکمل» بود. مرحوم فروزانفر نوشته است «در آغاز کار پیش از آنکه ذره وارد شعاع شمس رقصان شود، سخت به نماز و روزه مولع بود...» (۲) ولی از آن پس عبادت جای خود را به رقص و سماع می دهد، و کسی که برای دیگران درس می گفته خود به شاگردی می نشیند. بقول سلطان ولد: منتهی بود، مبتدی شد باز، مقتدا بود، مقتدی شد باز.

این تغییر حال البته بر مریدان و معتقدان او گران می آمده است. مردی با آن مقام معنوی و آن همه دانش سر در قدم کسی گذارده است که بسیار یاقین تراز او می نماید، آن هم نه با چنان شیفتگی ای که حد و اندازه ای بشناسد. او نیز مانند تولستوی، هم نسبت به دوستان و هم نسبت به خانواده خود حالت غفلت و بی اعتنائی به خود گرفته بود. هر چه به عنوان «نیاز و فتوح به نزد او می آوردند، در قدم شمس نثار می کرد. (۳) از این رو به نظر می رسد که خشم مریدان نسبت به مولانا و شمس علت مادی هم داشته باشد. گاه بگاه، از جانب پادشاهان و امرای متمکنان، مقدار هنگفتی هدیه و نیاز، از نقدینه و جنس به درگاه مولانا آورده می شده که پیش از آن همه آن ها بین اطرافیان و مجلس نشینان او تقسیم می گردیده. تغییر حال مولانا او را نسبت به آنان بی اعتنا کرده، و چه بسا که اطرافیان او نیز تغییر یافته و قوالان و مطربان و شوریده حالان، جای مریدان دینی را گرفته بودند، و وجوهی که می رسیده به سوی آن ها می رفته و البته این امر موجب ناخشنودی بر خورداری های پیشین می شده است.

در این زمان، مولوی جامه فقیهانه خود را بدل کرده و لباس درویشی که

۱- فروزانفر، ص ۸۵، روایت ابن بطوطه هر چند افسانه آمیز باشد، لاقول حاکی از

اهمیت انقلاب حال مولانا هست. ۲- همان کتاب، ص ۷۰. ۳- همان کتاب، ص ۶۵-۶۶

فرجی و کلاه پشمی بود پوشیده بود، و به قول افلاکی «لیلا و نهارا» به تواجد و سماع مشغول بود» (۱) مجموع این احوال باعث شده بود که زیان دیدگان این وضع او را «دیوانه» و شمس را «ساحر» بخوانند. فشار و خصومت های این عده موجب گردید که شمس به تنگ آید و از قونیه بگریزد (۲۱ شوال ۶۴۳). مولانا از این دوری دستخوش تأثر و ناراحتی بسیار (۲) می شود. از هر سو کسانی را به جستجوی او روانه می کند، ولی ثمری نمی بخشد. این پیش آمد نیز گرهی از کار مریدهای بدبخت نمی گشاید، زیرا مولانا در فراق شمس شکسته دل و مغموم است و افاضه خود را از شاگردانش باز گرفته است. دیگر مجلس او شور و حال ندارد. از این رو مریدان که از این کمبود ملول اند، نزد او استغفاری کنند و قول می دهند که دیگر بر سر آن بی ادبی بازنگردند. نتیجه آنکه مولوی، پسر بزرگ خود سلطان ولد را که در آن زمان بیست و یک ساله است، به دنبال شمس به دمشق روانه می کند. بنا به نقل مرحوم فروزانفر، این غزل معروف در همان زمان سروده شده است:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را به من آورید آخر صنم گریز پا را
 به بهانه های شیرین، به ترانه های موزون بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقارا
 اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفرید او شما را!

(نا تمام)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

۱- افلاکی، ص ۸۹ ۲- روایت افلاکی حاکی از آن است که در آغاز تقریباً به غزانشست فرمود تا از هند باری فرجی ساختند و کلاهی از پشم عسلی بر سر نهاد و گویند در آن ولایت جامه هند باری را اهل غزا می پوشیدند... ص ۸۸. سپس به سماع روی می برد و بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان اطراف عالم پر شد و خلق جهان از وضع و شریف و قوی و ضعیف و فقیه و فقیر و عالم و عامی و مسلمان و کافر... روی به حضرت مولانا آورده، تمامت مردم شعر خوان و اهل طرب شدند... ص ۸۹